

مبادی روانکاوی

مدت مدید است که کشف شده است که پشت حیات نفسانی و روانی ما که از آن آگاهیم یعنی مستقیماً می توانیم آنرا بیان کنیم و به اراده و خواست خود در ذهن احیاء نماییم ، عالمی مرکب از حالات عاطفی و تجسمات و تمایلات - و غالباً تأثرات فراموش شده ادوار کودکی - وجود دارد که بهیچوجه از آن آگاه نیستیم ولیکن با قدرت کاملی در رغبت ها و عدم رغبت های ما مؤثر است و بطور قطع نقش مهمی در زندگانی ما ایفا میکند ، جز در موارد استثنایی ازین عناصر پنهانی روانی کاملاً بیخبر می مانیم .

مجموعه این عناصر دنیایی را در روح ما بوجود می آورد که به دنیای ناهشیاری موسوم است و میانه این دنیا و دنیای هشیاری محل عناصر وسطی است که عموماً از دسترس دنیای هشیاری بدور است و لیکن ممکن است در موارد خاصی به دنیای هشیاری منتقل شود : فروید این عناصر را متعلق به دنیای نزدیک هشیاری (۱) می داند .

از آنچه رفت آشکار میشود که اگر از عالم ناهشیاری آگاه بشویم ، به مبنای تمام تظاهرات روانی پیش از آنکه بعالم هشیاری حمله ببرند ، پی خواهیم برد ، و دیگر نظرات ما در مورد اینکه فلان مرض عصبی یا روانی چگونه پدید می آید و نشوونما می یابد و یا فلان حالت روانی به چه نحوی صورت می بندد ، از ابهام و پیچیدگی بدر خواهد آمد .

اما آنچه را گفتیم که از عالم هشیاری ما بدور است چگونه میتوان مطالعه و بررسی کرد ؟ در وهله نخست حل این مشکل دشوار بنظر میرسد . عده ای از محققان تصور کردند که می شود با واری در ضمیر خود این مشکل را حل کرد و عده ای هم خواستند با توسل به خواب مصنوعی به نتیجه مطلوب برسند ولیکن شیوه تداعی معانی برای حل این مشکل بهترین وسیله شناخته شده است زیرا ممکن است به مدد شیوه واری در ضمیر (۲) خود که هشیاران انجام میگیرند ، به عده ای از عناصر عالم نزدیک هشیاری پی برد ، اما آشکار است که باین وسیله نمیتوان بعالم ناهشیاری راه یافت برای اینکه فقط شامل آن چیزهایی است که در ذهن ما حاضر است و مابدان واقفیم بنابراین با واری در ضمیر خود یا تأمل در چگونگی جریان نفسانی خویش نمیتوان به ناهشیاری دست یافت . چه محقق در طی چنین تحقیقی دست به انتخاب

۱- Préconscience

۲- Introspection

می‌زند و میانه عناصر روانی خود از لحاظ اهمیتی که شخصاً برای آن قابل است، فرق می‌نهد. و ممکن است آنچه را که واقعاً مهم است، غیر مهم، و آنچه را که واجد اهمیتی نیست، مهم تصور کند و همش را صرف آن نماید و از آنچه قابل تأمل است بایی اعتنایی در گذرد و بعلاوه ممکن نیست بتواند در آن واحد به هزاران چیزی که در درون ما و دز دوروبر ما هستند، توجه کند؛ شیوه مزبور بدنیای روشن هشیاری متکی است و این نیروی ذهنی از فرط غرور تصور می‌کند که بمدد و قدرت اراده می‌تواند بر تمام قلمرو ذهن مسلط گردد.

اشتباه در همینجاست. تاکنون دوبار به غرور انسان لطمه وارد آمده است یکبار موقعی که باید بر فتن عقاید کپرنیک مجبور شد قبول کند که ساکن مرکز عالم نیست و دیگر بار زمانی که به کشفیات داروین تسلیم گشت. اکنون نیز باید قبول کند که روح هم مانند تمام نیروهای طبیعت تابع جبر قوانین کلی است و تصور اراده‌ای که فوق هر نوع جبری واقع است، ناشی از پاره‌ای از خیالات واهی بشریست که نمی‌گذارند بچگونگی بسیاری از عکس‌العمل‌های روانی خود و عقده‌های حاصل از آن پی ببریم. تربیت و غرور ما موجب میشود که در سنجش قدرت و سایل تحقیق شخصی و امکانات و ادسی در ضمیر خویشتن، دچار اشتباه شویم؛ قسمت بزرگی از زندگانی اجتماعی ما روی این پایه استوار شده است که اراده انسان کاملاً مختار و مسئولست. باری باید به این عقیده فریبنده پشت پسا زد، علی‌رغم کوشش‌های تحسین آور چند فیلسوف، شیوه درون‌نگری ما را به عالم ناهشیاری هدایت نخواهد کرد.

بهمین جهت نخستین محققانی که بجهتجوی عالم ناهشیاری پرداختند مانند شارکو و ژانه و بیسه و غیره باین خیال افتادند که برای رسیدن به مطلوب باید از شیوه خواب مصنوعی کمک بگیرند. و چنانکه از تجربه معروف فورل Forel پیداست، ازین شیوه نتایج مناسبی بدست آمده است. فورل یکی از بیماران را وادار کرد که مدت یکسال در داروخانه‌ای بماند و بعد از او خواست تا اسامی شیشه‌هایی را که خوانده است، باز بگوید اما هنگام بیداری فقط توانست چند نام را بیاد بیاورد و حال آنکه پس از خواب مصنوعی عده زیادی از آنها را بخاطر آورد. ازین قرار مقدار معتدلی از امور که ناهشیاران در گوشه‌ای از مغز ثبت شده است و در شرایط معمولی قادر نیستند از دروازه هشیاری عبور کنند، هنگام خواب مصنوعی آزادانه از دروازه عالم هشیاری می‌گذرند.

مما الوصف ازین آزمایش آشکار گردید که خواب مصنوعی با تمام خدمت‌هایی که ممکن است در راه کشف ناهشیاری بکند، باز واجد معایبی

است. وانگهی عده‌ای از بیماران در برابر آن مقاومت میکنند و این امر بنحو قابل ملاحظه‌ای از وسعت اشتغال آن می‌کاهد. پس بفکر شیوه مناسبتر دیگری برای کشف عالم ناهشیاری افتادند تا اینکه سرانجام بشیوه تداعی معانی متوسل شدند.

عالم ناهشیاری، چنانکه گفته شد، غالباً عاجز است از اینکه با همان هیئات واقعی خود در هشیاری جلوه کند ولیکن پیوسته در نحوه کار هشیارانة مداخله میکند. پس مسأله این است که ناهشیاری را از تغییرات هشیاری استخراج و استنباط کنیم چنانکه **Leverrier** وجود نپتون را از تغییرات مشهود در اورانوس، استنباط نمود.

پس ممکن است با مشاهده دقیق و منظم و عینی جریانهای روانی هشیارانة بطرف عوامل پنهانی و ناهشیارانة‌ای که جریان فکر را باین طرف و آن طرف منحرف می‌سازد، رهبری شویم.

روانشناسان و روان‌پزشکانی که چنین شیوه‌ای را پذیرفتند (مثل بیولوژیست‌ها در امر مطالعه تروپیسیم‌ها) سرانجام به پدیده شگفت‌انگیز **فکر پنهانی** رسیدند.

برای مطالعه تداعی معانی‌های گوناگون به بیمار گفته می‌شود که آنچه را که بذهنش می‌گذرد بزبان بیاورد یعنی افکارش را با صدای بلند بگوید و یکنفر هم موظف خواهد بود که با سرعت هر چه کاملتر گفته‌های او را ثبت نماید بدون اینکه کلام او را قطع کند. بیمار ممکن است درین هنگام از هردری صحبت کند مثلاً از دو چرخه، از اداره دخیانیات، از سنجاق، از رودخانه کارون، از کلاه، از اضافه حقوق و غیره.

البته در وهله نخست چنین بنظر خواهد آمد که این چیزها رابطه‌ای باهم ندارند و بیمار بتصادف از موضوعاتی یاد میکند که اگر آنها را مجموعاً در نظر بگیریم معنایی عاید نخواهد گشت. اما اگر با همه این گسیختگی‌ها، عباراتی را که از زبان بیمار می‌شنویم، باهم برابر نهمیم و به مقایسه آنها بپردازیم، خیلی زود متوجه خواهیم شد که عنصری مشترک در همه آنها وجود دارد که در همه تکرار شده ولیکن بصراحت و بطور مجزا بیان نشده است و اگر عنصر مشترک و ناپیدای مزبور را پیدا کنیم مشاهده خواهیم کرد که این عنصر همواره وابسته به اشتغال خاطری است که بیمار می‌خواهد آنرا از محاوره خود طرد کند برای اینکه حاضر نیست از آن حرفی به میان آورده شود. ولیکن این اشتغال خاطر نامطبوع که هشیارانة از جانب بیمار بعقب رانده می‌شود، بدون اطلاع او در ضمن صحبت‌هایش جلوه خواهد کرد. این اشتغال خاطر در واقع فکر پنهانی است که می‌خواهد از حدود ناهشیاری تجاوز کند و روی همین اصل است که تجسمات مناسبی به جای خود انتخاب

می کند تا سوءظن بیمار برانگیخته نشود برای اینکه اگر متوجه این جریان شود مانع از آن خواهد شد.

از آنچه گذشت پیداست که عالم هشیاری مرزبانی دقیقی برای بازرسی رشته افکار گمارده است و افکار نهانی هم پیوسته می کوشند که مانند قاچاقچی ها مرزبانان مزبور را بفریبند و از مرز بگذرند.

فرض کنیم که خاطر بیمار ما پیوسته مشغول حفظ سری باشد. البته چیزی ازین سر بروز نخواهد داد اما اندیشه های وی لاینقطع گردد یک نقطه واحد دور می زنند و بیمار مثلا از فلان توطئه سری یا عیب مخفی یا راز یا سراعمال نظامی در زمان جنگ و یا نامه های محرمانه و غیره دم میزند و باین ترتیب عنان محاوره اش بدست همان فکر نهانی است که می خواهد از حد خود خارج شود. و عبارات ظاهر امختافی که از دهان او در می آید در موضوع سر با هم مشترکست و این عبارات در واقع متداعی و بظاهر مختلف تا آنجا ادامه می یابد که اشتغال خاطر تازه ای در ذهن بیمار بوجود می آید و در صف مقدم آن یکی قرار میگیرد.

شیوه بظاهر ساده؛ بالا موجب کشف ارتباطاتی شده است که تا آنوقت فکرش را هم نمیشد کرد.

تمام اندیشه های پس رانده شده و به زبان نیامده، و تمام امیال و آرزو هایی که هیچگاه از آن حرفی به میان آورده نمیشود، خلاصه تمام این جوانب تاریک فعالیت روانی ما که معمولا از عالم هشیاری ما می گریزد، در روابط اندیشه های ما گنجانیده می شود. در ضمن مطالعه فکر نهانی (یا باصطلاح عقده) متوجه خواهیم شد که این نوع اشتغالات خاطر معمولا از امیال سر کوبی شده و به عقب رانده حاصل می شود. امیال مزبور به انتظار می نشینند تا مگر فرصت مناسبی پیش آید و مرزبان را بفریبند و از نا هشیاری به هشیاری منتقل شود. البته ممکن است چنین فرصتی هیچگاه دست ندهد و شرایط و تعلیم و تربیت با بروز تمایلات درونی و باطنی معارضه کند چه آنوقت کشمکش در می گیرد و پس از لحظه ای درنگ میل یا آرزویی سر کوب میشود و از حوزه تصرف هشیاری رانده شده به قلمرو نا هشیاری وارد می شود.

با این حال عقده های سر کوبی شده مزبور کاملا خلع سلاح نمی شوند و همانطوری که ذکرش گذشت، ممکن است بدون آگاهی ما در ضمن مذاکرات مان جلوه کنند و باصطلاح سر مرزبان سختگیر عالم هشیاری را شیره بمالند. نفوذ آنها نیز ممکن است بنحوی مزمن گردد و موجب اشتغال خاطر همیشگی شود حتی زمانی که میل مورد بحث کاملا فراموش شده باشد. میل مزبور از حوزه هشیاری خارج می شود اما دراز آگاهی انسان

خودی می‌نماید تا آنجا که ممکن است موجب برعکس‌العمل‌های شدید روانی از قبیل ترس موهوم، وسواس، ناتوانی جنسی، هیستری، افسردگی و سردی و غیره گردد. بنابراین ریشه اختلالات مزبور را باید در عالم ناهشیاری جستجو کرد.

در ضمن مطالعه بیمار از طریق تداعی معانی، در ناهشیاری او به یک سلسله تمایلات برمی‌خوریم که عده‌ای از آن تحقق یافته و بقیه سرکوبی شده است. تمایلات جلوه‌گیری شده مزبور همان نیروی ذاتی هر فرد انسانی است که موجب فعالیت‌های گوناگون او میشود و جز در شرایط مساعد و در حوزة هشیاری نمی‌گردد و تمایلات مذکور تا زمانی که وارد قلمرو هشیاری نشده‌اند، عالم مزبور آنچنان رفتار میکند که گویی چنین تمایلاتی اصلاً وجود ندارد.

بهین جهت است که خودمان از نیروهایی که نهانی ما را اداره میکنند آگاه نیستیم و وقتی که سلسله حوادث باعث می‌شود که فلان میل بالقوه ساخته و پرداخته شده و تحقق یافته ناگهان از عالم ناهشیاری به عالم هشیاری وارد شود و تجلی کند، سخن از اراده مختار بمیان می‌آوریم.

درینجا سؤال تا زه‌ای پیش می‌آید و آن اینست که این نیروهای موجود در عالم ناهشیاری که در شرایط مساعد به عالم هشیاری نشط میکنند از کجا ریشه می‌گیرند و چگونه تحول می‌یابند و هدفشان چیست؟ آیا این نیروها تقریباً چیزی شبیه غرایز نزد جانوران یا قابلیت ترکیب در اجسام شیمیائی نیست؟ آیا این در واقع تروپیسم حیاتی نیست که پس از راهبری کودک در محیط خانوادگی، بالغ را وارد اجتماع می‌سازد و به مدد حساسیت‌های گوناگون و توجه و عدم توجه‌های رنگارنگ او را در مسیر معینی هدایت می‌کند؟

تروپیسم حیاتی (همان چیزی که افلاطون به Eros و فلاسفه هندی به میل یا Kama و فروید به Libido اصطلاح کرده است) با جلوات متعددش مورد مطالعات عمیقی قرار گرفته است و مراحل مختلف آن نزد کودک و بالغ و جوان و پیر درخور شناختن است. برحسب اینکه تمایلات ناهشیارانه تروپیسم حیاتی به تحقق برسد یا نرسد، نفسانیات فرد موزون و یا ناموزون خواهد بود.

هنگامی که شخصیت (من) هشیارانه فرد بنا به مقتضیات مجبور گردید که با شخصیت ناهشیارانه در بیفتد، ازین تنازع تجزیه و انفکاک کامل من هشیارانه از من ناهشیارانه صورت خواهد گرفت و آنوقت شخصیت ناهشیارانه فرد که بخش آمده است به‌صدد این می‌افتد که تمایلات خویش را بدون

اجازه من هشیارانه ، فقط از راه ایجاد امراض روانی و حرکات ناگهانی و غیرارادی یا گریز به عالم خیالی (جنون جوانی) که در آن ، بنا بقیده ژانه عمل هشیارانه و واقعیت تحلیل می پذیرد - برای اینکه از جنب و جوش که زاییده عالم ناهشیاریست ، محروم می ماند تحقق بخشد .

اغلب امراض روانی محصول تنازع بین شخصیت هشیارانه و غیر هشیارانه است برای اینکه فلان عنصر روانی وقتی که بعالم ناهشیارانه به عقب رانده می شود ، مانند دشمنی که بچشم نمی آید و نمی توان سرکوبش کرد ، برای سلامت دماغ فرد خطرناک می شود و پیوسته از سلطه عمل اراده و عقل می گریزد .

پس برای تسکین تنازع فوق نخست باید بیلان روانی فرد را مشخص ساخت و مرض را تشخیص داد .

وقتی که تعادل شخصیت فرد بهم خورد فقط می توان با توجه به مبانی عالم ناهشیاری و قوانین مربوط بدان ، درصدد ایجاد هم آهنگی میان من هشیار و من ناهشیار برآمد و بارفع نزاع بین آن دو ، اختلال روانی و در نتیجه عدم تعادل شخصیت فرد را مرتفع ساخت .

در تحلیل یا کاوش موشکافانه و عالم ناهشیاری با تمایلاتی رو برو می شویم که عالم هشیاری می بایست پیش از سرکوب کردن آن ؛ بدان توجه کرده و بارعایت قوانین همزیستی با محیط ، بنحو مسالمت آمیزی موجبات تشفی و تسکین آنرا فراهم آورده باشد .

نتایج درمانی شیوه مزبور عالیست . چه ازینقرار در مدتی نسبتاً کوتاه ، می توان اغلب اشتغالات مربوط بضعف اعصاب و همچنین ، در قلمرو خاص امورجنسی ، قسمت اعظم ناتوانیها را معالجه کرد . البته عدم تعادل های شدید مستلزم چندین ماه و گاهی چندین سال معالجه است .

حدس و احتمال که تاکنون درمورد بسیاری از بیماریهای عصبی نابجا بوده فعلاً با وجود يك روانکاو کامل بسیار بجا و نافع است و این موضوع درمورد انواع واقسام و سوسه ها و ترس های موهوم و هیستری و سرد مراجعی و غیره و همچنین درمورد تمام این ناراحتی های روحی که زندگانی افراد را مسموم می سازد ، صادقست .

تاموقمی که تمایلی ناهشیارانه است ، ممکن نیست تابع عقل باشد و پیوسته مترصد است که با همان هیئات غیر معقول خود بطور ناگهان منفجر گردد . و همینکه قدم بعالم هشیاری گذاشت تشفی آن به مدد دستاویزهای عادی و طبیعی مقدور است . منتهی برای هشیارانه کردن تمایل مزبور باید بر مقاومت مرزبانی که مانع اینکار است ، پیروز شد .

این مقاومت برای چیست ؟ معلومست ، برای اینکه همانطوری که

بچه از آتش می‌گریزد در ماهم تمایلی تسخیر ناپذیر برای فرار از درد و الم و بیماری و ناراحتی وجود دارد و باین سبب فکرمان دائماً متوجه چیزهایی است که مطبوع باشد، بدنبال امنیت است، موجب تحریک و هیجان خوشی میشود و مترصد است که تلخکامی‌هایش را از یاد ببرد و عمداً امور را در زیباترین لباسهای آن پیش چشم مجسم می‌کند. از عبارات زننده احتراز می‌نماید و دنباله لطیف‌ترین کلمات می‌گردد و سرانجام به عالم خیال توسل می‌جوید: آنجایی که همه چیز بدون تحمل رنجی تحقق یافتنی است حتی زننده‌ترین امیال و آرزوها، در ضمن مطالعه دل مشغولی‌های غم‌انگیز بیمار، مشاهده می‌شود که وی در تلاش است که از آن فرار کند و برای نیل به این منظور از توسل هیچ وسیله‌ای روگردان نیست حتی اگر آن وسیله یا سیاست برایش گران تمام شود. بدینسان در تلاش است که خود را به ابدال شخصیت (من) خود برساند یا با اصطلاح دیگر آن «من برتر» را که مقتضیات و تعلیم و تربیت پدید آورده است بوجود آورد.

برای تشریح آنچه گذشت می‌توان موردی را که اشکل Stekel نقل کرده است، در اینجا آورد.

« صندوقداری مبتلی به ترس بیجا از میدانهای عمومی شده بود و علاوه در مورد کار خودش یک قسم وسواس پیدا کرده بود که مجبور بود چندین بار جمع و ضربهای حسابهای صندوق را از ترس اینکه مبادا اشتباهی شده باشد تکرار کند و این تمایل تدریجاً شدت یافت تا آنجا که کفایت و مهارت و حتی اهلیت خود را در شغل از دست داد.

بیمار مزبور هشیارانه نمی‌توانست اختلالات خویش را به یکی از تأثرات معلوم و مشخص منسوب نماید. مع الوصف رشته افکار وی پیوسته گرد دزدی، اختلاس، مسافرت و فرار دور می‌زد تا اینکه روانکاو معالاج با مقایسه اندیشه‌های مزبور توانست این خاطره از یاد رفته را در ذهن بیمار بیدار بکند که: یکی ازین روزها بیمار ما به بی‌پولی دچار شده و بفکرش زده بود که صندوق را بردارد و فرار کند و این منظره را در خیال دید که با صندوق پول دارد از دریا بطرف ساحل میرود و بازرسان پولپایش را واریسی کرده به اختلاسش پی می‌برند.

تجسم مزبور با وجدان اخلاقی او به کشمکش افتاد و بیمار بی‌درنگ آنرا سرکوبی کرد و به قعر عالم ناهشیاری فرستاد اما از آنوقت بیماری عصبی وی آغاز کرد و نشانه‌های مرض آن چیزی جز عکس‌العمل نبود زیرا بیمار ما با تکرار ناهشیارانه و لاینقطع جمع و تفریق و غیره خودش را بازرسی می‌کرد و با ترسیدن از میدان و خیابان از فرار خویش جلوگیری می‌نمود.

خلاصه شغلش را عوض کردند و اختیار پول را از او گرفتند تا اینکه و ساوس نا هشیارانه وی بر طرف شد و بالنتیجه نشانه‌های مرض هم ناپدید گشت .

این بود يك تحريك غریزی که بدست اراده هشیار به دلیل قوانین اخلاقی اجتماعی به عالم ناهشیاری پس رانده شده و از این کشمکش بیماری عصبی برخاسته است که همان ترس موهوم از میدانهای بزرگ و کوچه و خیابان وعدم اطمینان به خویشان است .

این تحریکات غریزی همان جوانب تاریک روح ما را تشکیل می‌دهد که هیچگاه سخنی از آن در میان نیست و بدلیل احکام اخلاقی خود فرد نیز از افشای آن بر خویشان سر باز می‌زند . همچنین جای تعجب نیست اگر گفته شود که تحریکات غریزی مزبور اغلب واجد خصیصه‌ای مغالف با مبانی اخلاقیست و همین نکته باعث می‌شود که احساس نفرتی نسبت به روانکاوی ایجاد گردد ولیکن در زمینه علمی روا نیست که عنان اختیارمان را بدست احساسات بدهیم یا آنکه حدود علم خود را به امور خوشایند و مطبوع محدود نماییم ؛ همانطوری که فیزیولوژی مجبور شده است به مواضع نفرت‌انگیز از قبیل مدفوع شناسی بپردازد ، بهمان نحو ، روانشناسی هم باید عینک شاعرانه را از دیده بر دارد و به مشاهده واقعت زنده بپردازد و درین راه تا آنجا پیش برود که از مطالعه آنچه ممکن است « روده روانی » نامیده شود ، مشمئز نگردد .

زنده‌ترین تمايلات غریزی همان خواهش‌های جنسی و شهوانی است که در واقع مبنای هر تحول حیاتی و در عین حال یکقسم انرژیست که بنحو ویژه‌ای از جانب اخلاقیات اجتماعی فشرده و متراکم شده است و پایه و اساس عده زیادی از عقده‌های روانی همین تراکم انرژی جنسی است . بی‌مناسبت نیست که به عنوان مثال شرح احوال بیماری را که به یکی ازین عقده‌ها دچار شده بود ، درینجا نقل کنیم :

شخصی را بنام ویلیام به مطب دکتر کلود آورده بودند که در وسط خیابان با تخته پاره‌ای که قرار بود از آن جا لباسی درست کند ، کسی را کشته بود و چندین ساعت پیش از ارتکاب جرم نیز با هیجان با تخته پاره خود در همان محل گشته بود . از قربانی خود اطلاعی نداشت و حتی نمی‌توانست بگوید که چه لباسی بر تن داشته بوده است .

ویلیام مردی تقریباً چهل ساله بود و از ناتوانی جنسی خود که از سن ۲۵ سالگی بدان مبتلی شده بود گله داشت . البته از همان هژده سالگی هم اختلالاتی در خود حس می‌کرد و می‌گفت که ازین تاریخ همواره دلش

می‌خواسته است به دیگران حمله کند ولیکن جلو نفسش را می‌گرفته است. والدین وی برزگران ساده‌ای هستند و چون بچه منحصر بفرد آنها بوده در روزگار کودکی به آنها در کار زراعت یاری می‌داده است. درین دوره هیچوقت بطور جدی بیمار نبوده و در مدرسه رتبه اول داشته و حقیقه جوانکی سر برآه بوده است.

در بیست و دو سالگی به عزم زندگی در پاریس از دیار خود دل کند و در پاریس منظمأ به شغل نوکری و پادویی در مغازه‌ها و اینگونه کارها مشغول گردید.

از ۲۳ سالگی تا ۲۵ سالگی جز با فواحش رابطه‌ای نداشت ولیکن سرانجام به سبب ضعف قوه باء ازینان نیز کناره گرفت. به چندین پزشک مراجعه کرد، اما هیچکدام از عهده دفع بیماری او بر نیامدند، از دستورهایی پیروی کرد و حتی به آبهای معدنی هم رفت اما هیچک فایده‌ای نداشت. تا اینکه یکی از پزشکان باو گفت که ناتوانی جنسی وی معلول جلق زدن است که از سن چهارده به‌مان عادت داشته است و ویلیام حق را باو داد. و به سر نوشت خویش راضی شد و تا روزی که جنایت فوق را مرتکب شود، زندگانی عبث و بی‌مزه‌ای را می‌گذرانید.

محرک عمل و حشیانۀ مزبور ظاهراً معنائی جلوه می‌کند برای اینکه ویلیام نه همان وحشی و خونخوار نیست بلکه دهقانی ساده و مبادی آداب است و با حزن به آنچه از او سؤال می‌شود، پاسخ می‌داد زندگانی نکبت‌بار خود را بدون اینکه بخواهد احساسات کسی را برقت آورد حکایت می‌کرد و می‌گفت ازینکه چون دیگران نبوده بسیار رنج می‌برده و حسرت «عشق و معشوقه» داشته است - «باری اگر پول و پله داشتم به مسافرت می‌رفتم و معالجه می‌شدم. و وضع عوض می‌گشت. اما چه بکنم که دستم خالیست. و پیوسته به این فکرم که خودم را راحت کنم. چه فایده دارد؟ مرا احمق و عقب افتاده تلقی می‌کنند و حال آنکه همیشه اینطور نبودم. چون به آن کار زشت عادت کرده بودم، روز بروز بر کمرویی و ضعف قوایم افزوده می‌شد و دیگر قادر نبودم با زن طرف شوم.»

ویلیام باین دل خوش کرده بود که حکایات کوچکی در خصوص چیزهای زیبایی که دیده بود با صدای بلند برای خودش حکایت کند. در طی شبهای تنهایی به زنهایی که قبلاً دیده بوده فکر کرده وضع آنها را در صحنه‌های شهوت‌انگیز در خاطر مجسم می‌کرد. از همان روزگار جوانی کمرو و جبان بوده است.

در پانزده سالگی باو گفته بودند که استمناء عمل مضر است اما او

باورش نشده بود. ولیکن در همان اوان احساس می کرد که روز بروز ناتوان تر و نزارتر می گردد و ساق پاهایش سوزن سوزن می شود و دردهای مبهم و ناپیدایی دارد و سرانجام مجبور شد آنهمه را به عادت زشتش نسبت دهد. و امروز بر این عقیده است که گناه کرده است و باید کفاره آنرا بدهد. چنین بود وضع ویلیام در وضع عادی ولیکن پس از روانکاو به اطلاعات زیر رسیدیم:

نخستین باری که میل کرد کسی را بکشد همانا در سن تقریباً ۲۰ سالگی بود، موقعی که باتفاق پدرش بکار گل مشغول بود. آنوقت بفکرش رسیده بود که با بیل پدرش را نقش زمین کند اما در مقابل نفس مقاومت کرد و احساس نفرت عمیقی با ترس بر او مستولی گشت. از آن پس همواره تحریک میشد به اینکه فلان یا بهمان را بکشد.

اما این تمایل دیگر ظاهراً متوجه پدرش نمیشد. و بعلاوه باتمام قوا می کوشید که ازین فکر پرهیز کند و هر چند که پسر یگانه پدرش بود، بچستجوی خوشبختی در پاریس خانه پدری را ترک گفت. اما امکان این که عنانش را بدست احساساتش بسپارد از دست داده بود و لایتنقطع مواظب خودش بود زیرا اینطور بخیالش می رسید که بدبختی بزرگی در شرف وقوع است و همین ترس تمام کارهایش را فلج می کرد و بر شدت ناتوانی روانی و جنسی او می افزود ولی در عین حال ملایمت و لطفی در رفتارش بوجود آورده بود که در وهله نخست موجب تعجب می شد. پس این خشونت ناگهانی و بی سابقه که به آدمکشی منجر شده در روح مردی که ظاهراً نفس اماره اش را خفه کرده از کجا سرچشمه گرفته است؟

روانکاو آشکار ساخت که ویلیام در پانزده سالگی در آن درهم و برهمی مساکن دوستایی مواظب نشست و برخاست عاشقانه پدر و مادرش بوده و معمولا ازین دقایق برای استمناء استفاده می کرده است. حضور مادر و جنبه مخصوص منظره ای که پیش چشمش بود، او را در وضعی قرار می داد که وی همینطور از روی خیال و بدون اینکه متوجه شود، رقیب عشقی پدرش شد اما این رقابت عاشقانه که نفس اماره بر آن فرمانرواست وقتی که پای پدر به میان می آید، با توجه به قواعد اخلاقی و قوانین مقدس دینی مطرود و منفور می گردد. باین سبب چنین احساساتی کمتر قادر خواهد بود که پایه مرحله هشیاری بگذارد.

ویلیام در شانزده سالگی اغلب به این فکر بود که ممکن است روزی حادثه ای برای پدرش پیش آید.

« ممکن است از اتوموبیل بیفتد یا چیزی نظیر آن اگر حادثه ای

برای پدرم اتفاق می افتاد من و مادرم تنها می ماندیم و من برای اینکه
جانشین شوهرش شوم کار می کردم .

امکان پیش آمدن سانحه ای برای پدر ، مدت ها فکرش را بخود مشغول
داشت بی آنکه باعث تشویش او گردد . اما میان این فکر که سانحه ای
برای رقیب عشقی پیش آورد ، جز يك قدم فاصله نیست و خود ویلیام این
موضوع را تایید کرد و گفت که : « اگر چنین فکری بر ضد پدرم در
ذهن نداشتم ، هیچگاه دست به این جنایت نمی زدم . »

مع الوصف ، آن کشمکش حقیقی دور از عالم هشیاری انجام گرفت .
آشکار است چرا هر گونه فکری در مورد سانحه یا مرگ که بخاطرش
می رسید بلا درنگ سر کوبی شده به قعر ناهشیاری سرنگون می شده است
برای اینکه چنین امیال وحشت انگیز هرگز نمی بایستی به بیرون نفوذ کند
برای ویلیام ناممکن شده بود که در همین حد توقف کند و آنها را بررسی
نماید و بالنتیجه مترصد بهترین وسیله تشفی آنها باشد ،

پس نخستین بار بکشتن پدر میل کرده بود و بعدها هر وقت که با
مردی مواجه میشد که مختصر شباهتی با پدرش داشته این میل در او برانگیخته
می شد سرانجام بیست سال پس از نخستین تظاهر ، در يك فرصت مناسب ،
میلش تحقق یافت و نتیجه آن شد که ناشناس بیگناهی به قتل برسد . البته
تمام آنچه را که ویلیام توانست از قربانی خود برای ما بگوید این بود
که « سبیلش عین سبیل پدرم بود . »

پس حالا می فهمیم که ملایمت و مهربانی و ناتوانی جنسی بیمار ما
چیزی جز وسیله ای برای حفاظت خویشتن در برابر نفسش نبود . برای اینکه
هیچکدام از احساسات واقعی او نمی بایستی به خارج رخنه کند ، لذا همواره
ملایمت را سپر خویش قرار می داد و حتی یکبار هم با پدرش به ستیزه بر
نخواست و نیز به این فکر نیفتاد که بنحوی از انحاء مثلا از لحاظ دانش
و بینش بر پدرش غلبه کند و فعلا بر این عقیده است که وی همواره يك
پسر نمونه برای پدرش بوده و هیچگاه نخواسته است او را تحت الشعاع
قرار دهد و حال آنکه از بررسی عالم ناهشیاری وی بطریق روانکای بر ما
آشکار شده است که وی نسبت به پدرش احساس رقابت می کرده است ؛
چیزی که همواره باعث زهرآگین کردن روابط پدر و پسر و مادر و دختر
می شود ، میلی که نرها را بهم می اندازد .

این نوع احساسات مربوط به زنای بامحارم که به یاد تراژدی معروف
سوفوکل به عقده ادیپ معروفست (برای اینکه تراژدی مزبور چنین
احساساتی را خیلی خوب بیان می کند) غالباً در طی روانکاوی به چشم

می خورد و همینجاست که موجب تعجب و تحیر ناآشنایان به این علم می شود، غافل از اینکه محیط خانوادگیست که تعیین کننده اصلی خط مشی روانی و مخصوصاً خط مشی جنسی افراد در تمام عمر است. بی خبران بزحمت باور دارند که این نوع تمایلات زنده میان خلق شایع است و فراموش کرده اند که زنای با محارم نزد **بطلمیوس ها** که بر مصر قدیم سلطنت کردند و **انکاس ها**، پادشاهان پرو یا تمایل به همجنس نزد یونانیان باستان هم آهنگ با وضع روانی جامعه آنروز بوده است. با این حال آیا جای شگفتی است که روح بشری مانند جسمش، با اسلاف خود شباهتهایی داشته و چنین تمایلاتی - از قبیل آدمکشی **قابیل** و گندم خوردن **آدم** - پیش و کم مخفی، در روح هر انسانی باقی مانده باشد؟ آنچه موجب ارزندگی اخلاقی و روانی فرد است فقدان غرایز طبیعی نیست، بلکه مقاومت در برابر تمایلات موروثی و تبدیل آنها به آرزوها و تمایلات مطلوبست و این نیز کاملاً ممکن است. ازینقرار رقابت پسر با پدر که دز مورد و یلیام به قتل منجر گردید، دز موارد دیگر ممکن است تصعید شود و به این آرزوی دلپسند مبدل گردد که فرد (پسر) نسل خود را کاملتر از نسل پیش بیند و این جاه طلبی را داشته باشد که خود را برجسته تر و ماهرتر و داناتر از پدران خویش بسازد. آنوقت همین تمایل که بظاهر خطرناک و مطرود است بصورتی خواستنی و مفید تشفی خواهد شد و درین راه با مقاومت سخت مرزبانی عالم هشیازی نیز روبرو نخواهد شد بشر در واقع قسمت اعظم تمدن خود را به چنین تمایلات تصعید شده مدیونست تصعید یا تبدیل غرایز و احتیانه به تقوی و فضیلت و وظیفه بزرگ ادب و اخلاق است هنگامی که عالم هشیازی و سائلی متناسب با این تغییر ماهیت پیدا کرد، آنوقت است که با تصعیدی سودمند روبرو خواهیم شد.

و گرنه تغییر ماهیت مزبور با انفجار و انهدام صورت خواهد گرفت نیروی لیبید و یا تروپسیم حیاتی باید تحقق یابد چه بد مدد ما چه بی مدد ما و در مورد اخیر تغییر ماهیت یا تبدیل و یا تصعید انجام می پذیرد ولیکن به مدد کشمکش و انهدام و مرک، به عبارت دیگر عناصر و عوامل متحرک و زنده شخصیت ما از جاده اصلی خود منحرف می شود. از آنچه گذشت نتایج زیر بدست می آید:

الف - شخصیت فرد از دو عالم هشیازی و نا هشیازی تشکیل می شود.
ب - تمایلاتی که تحقق شان مستلزم نفی قوانین اخلاقی فردی و اجتماعی است به مدد قوه قهریه عالم هشیازی به عالم نا هشیازی سرنگون می شود.

ج - تمایلات سرکوبی شده مزبور ایجاد عقده می کند.

اقتباس ابرج پور باقر